

مسائل نظری و شاخصهای علمی قشر بندی اجتماعی

محمدجواد زاهدی مازندرانی

از اوایل سال جاری سلسله مطالعاتی در مرکز مطالعات برنامه ریزی و اقتصاد کشاورزی در زمینه آثار سیاستهای تعدیل ساختاری و آزادسازی اقتصادی بر:

- ۱- امنیت غذایی،
- ۲- قشرهای آسیب پذیر روستایی،
- ۳- نیروی انسانی، اشتغال و مهاجرت،
- ۴- نظامهای بهره برداری،
- ۵- نهادهای تولید کشاورزی و
- ۶- نقش زنان روستایی

به وسیله گروههایی مرکب از محققان و کارشناسان آغاز شد و بنابراین نهاده شد که نتایج این مطالعات برای استفاده همگان بتدریج در فصلنامه مرکز منتشر شود. مقاله حاضر نخستین بخش از این مطالعات است که به وسیله گروه بررسی آثار آزادسازی اقتصادی بر قشرهای آسیب پذیر روستایی تهیه شده است. در این بخش از مقاله نخست بحثی اجمالی درباره دلالتهای قشر بندی اجتماعی در جامعه شناسی مطرح می شود و در شماره بعد، به طرح مسائل قشر بندی اجتماعی در جامعه روستایی ایران و ارائه رویکردی نو در این زمینه پرداخته خواهد شد.

برای توصیف ساختار اجتماعی هر جامعه باید به بررسی و تحلیل سه مفهوم یا سه عنصر بنیادین در آن جامعه دست زد که مشتملند بر پایگاه اجتماعی، نقش اجتماعی و قشر بندی اجتماعی.

پایگاه اجتماعی آن گونه که دالف لینتون از آن بحث می کند موقعیتی است در یک نظام اجتماعی که به وسیله افرادی متمایز اشغال می شود و نقش اجتماعی قاعده مند کردن رفتاری (behavioral enacting) تو قعاتی الگویی است که به این پایگاه نسبت داده می شود و بالاخره قشر بندی اجتماعی به عقیده مورتون اشاره است به پایگاهها و نقشهایی که به طور عملیاتی در داخل سازمان گروه تشخیص داده می شود. مورتون اشاره می کند که دست کم از زمان اسپنسر تا به امروز، این نکته همواره مورد توجه جامعه شناسان بوده است که در هر گروه گرایش مشخصی برای تمایزیابی (differentiation) همگام و متناظر با رشد گروه از حیث اندازه به وجود می آید. این تمایزیابی اجتماعی اغلب با اصطلاح قشر بندی اجتماعی شناخته می شود و مراد از آن این است که گرایش تمایزیابی پایگاه (tendency for differentiated of status) توسط اعضای جامعه ارزشیابی و از آن طریق مرتبه بندی (ranking) می شود (۱۰: ۲۶۸ - ۲۷۰). اگر موضوع جامعه شناسی بررسی ساختارهای اجتماعی باشد می توان گفت که قشر بندی اجتماعی از مهمترین محملهای موضوعی جامعه شناسی است و تدقیق روش شناختی آن از طریق نقد و بررسی شاخصهای عملیاتی و موجود قشر بندی اجتماعی از محوری ترین مباحث روش شناسی جامعه شناسی به شمار می آید.

بررسی تحلیلی و مقایسه ای ساخت اجتماعی جوامع امروزی، خواه در سطح مقایسه جوامع با یکدیگر و خواه در سطح داخلی هر جامعه گویای تشدید نابرابری و افزایش شمار فقرا و محرومان است. جهت گیری های اقتصادی اغلب کشورهای جهان در دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ این امید را به وجود آورده بود که طبقه متوسط در ساختار اجتماعی اغلب جوامع به قدرت اصلی و بالنده بدل خواهد شد. کشورهای سرمایه داری بزرگ در سه دهه یاد شده (خصوصاً از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳) تقریباً به هدفهایی ناممکن دست یافتند: بیکاری و رکودهای اقتصادی و نیز فقر را ریشه کن کردند. در طبقات کارگری امید فراوانی برای بهبود زندگی مادی به مجرد آمد و رفاه عمومی در سطح وسیع و چشمگیری تامین شد و مجموعه این اقدامات به تقویت بی سابقه و بی نظیر طبقه متوسط انجامید. لیکن از اواسط دهه ۱۹۷۰ واهی بودن این امید سراب گونه کاملاً مشخص شد. امروزه ما در جهانی زندگی می کنیم که از ۶ میلیارد نفر جمعیت آن حدود ۳ میلیارد نفر فقیرند و در آن نابرابریهای اقتصادی نه فقط در بین کشورهای مختلف بلکه در داخل مرزهای هر کشور و در سطح جوامع ملی نیز به نحو هراس انگیزی تشدید شده است. این فقر فزاینده نه تنها عامل اصلی افزایش انواع آسیبهای اجتماعی است بلکه از طریق خنثی سازی دستاوردهای توسعه علمی و تکنولوژیکی در زمینه تامین رفاه عمومی، کل تمدن بشری را به مخاطره می اندازد. در نتیجه در اغلب

کشورهای جهان دولتها خود را موظف می‌دانند که از طریق حمایت از قشرهای آسیب‌پذیر جامعه با گسترش دامنه فقر مقابله کنند. از همین روست که موضوع قشربندی اجتماعی در جامعه‌شناسی امروز اهمیتی مضاعف پیدا کرده است. به این معنی که شناخت نظام قشربندی امروزه فقط از ضرورت‌های اولیه و اصلی پی‌بردن به ساختار اجتماعی جوامع به شمار نمی‌آید بلکه درعین حال از ضرورت‌های اصلی برنامه‌ریزی توسعه اقتصادی - اجتماعی در اغلب کشورهای جهان، با توجه به هدف‌های جهانی حمایت از قشرهای آسیب‌پذیر (vulnerable strata) هم هست. براین اساس طبیعی است که مسئله شاخص‌سازی برای قشربندی اجتماعی در جوامع مختلف به صورت مسئله محوری جامعه‌شناسی به طور اعم و به مسئله اساسی جامعه‌شناسی کشورهای مختلف به طور اخص درآمده باشد.

تعریف قشربندی اجتماعی

قشربندی اجتماعی تقسیم مردم يك جامعه به لایه‌ها یا قشرهایی عمودی است؛ درست نظیر کاری که زمین‌شناسان در تشخیص لایه‌های بالایی (فوقانی) یا زیرین (تحتانی) زمین دريك نقطه یا ناحیه معین انجام می‌دهند. با این تفاوت که قراردادن افراد در قشرهای عمودی به مراتب پیچیده‌تر از تشخیص لایه‌های زمین است و قشرهای اجتماعی را، آن طور که لایه‌های زمین در برشهای عمودی خاک با چشم غیر مسلح دیده می‌شوند، نمی‌توان به آسانی و سادگی دريك جامعه تمیز داد. در واقع نظام قشربندی جامعه، افراد را برحسب میزان برخورداری از کیفیت‌های مطلوب زندگی رتبه‌بندی کرده و آنان را در طبقات اجتماعی متناسب با وضعیتشان قرار می‌دهد. خود این کیفیت‌های مطلوب زندگی نظامی از ارزش‌های اجتماعی است که از فرهنگ هر جامعه سرچشمه می‌گیرد. مثلاً در جوامع ماشهری (metropolitan) نوین با فرهنگ عمومی و جهانی (universal) حاکم بر آنها کیفیت مطلوب زندگی عبارت است از تحصیلات خوب، درآمد بالا، ثروت چشمگیر و شغل آبرومندانه. حال آنکه دريك جامعه سنتی ممکن است تعدد همسران (چندزنی) کیفیت مطلوب به‌شمار آید و یا مثلاً در جامعه عشایری شمار گله و گوسفند کیفیت مطلوب زندگی شمرده می‌شود.

ازاین رو می‌توان گفت که قشربندی اجتماعی در هر جامعه کم و بیش جنبه‌ای فرهنگی دارد و از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که با توجه به تنوع و تفاوت فرهنگها در جوامع مختلف، قشربندی اجتماعی اساساً جنبه‌ای محلی و منطقه‌ای خواهد داشت. این بحث در جامعه‌شناسی از جنبه‌ای دیگر نیز مطرح است و آن ناهماهنگی موجود در بین جامعه‌شناسان برسر این نکته است که آیا قشربندی اساساً مشخصه‌ای کلی و عمومی در همه جوامع بشری است یا نه. این ناهماهنگی را لپیست و بندیکس در کتاب *Class, Status and Power: social Stratification in comparative Perspective* (طبقه، پایگاه و قدرت: قشربندی اجتماعی از منظر مقایسه‌ای) به خوبی نشان داده‌اند. درحالی که بخشی از این ناهماهنگی ناشی از

تفاوت در کاربرد اصطلاح قشربندی است، اختلاف نظرهای حقیقی و مهمی نیز وجود دارد. مثلاً نظریه کارکردی قشربندی اجتماعی بر آن است که قشربندی نه فقط از حیث عمومیت در همهجا حاضر است، بلکه کارکرد اجتماعی معینی نیز به عهده دارد. در مقابل گروهی دیگر اظهار می کنند که همان گونه که در گذشته جوامعی بوده اند که در آنها قشربندی به معنای دقیق کلمه وجود نداشته یا بسیار بدوی و رشد نیافته (rudimentary) بوده امروزه و بویژه در آینده نیز جوامعی را می توان یافت که قشربندی نشده یا قشربندی در آنها ضمنی و فاقد اهمیت (inconsequential) است. و گروههای دیگری هستند که با هر دو رویکرد یاد شده مخالفند و استدلال می کنند که در واقع بسادگی نمی توان تصور کرد که چگونه در جوامعی که در حال حاضر قشربندی شده اند این نظام در آینده زائل و محو خواهد شد و نیز بسادگی نمی توان اثبات کرد که قشربندی کارکرد اجتماعی معینی (determinate) به عهده دارد زیرا در همه جوامع، یا تقریباً همهجا، حی و حاضر است.

نظامهای قشربندی اجتماعی

باتومود، عقیده دارد که قشربندی اجتماعی به معنی تقسیم جامعه است به طبقات یا قشرهایی که سازنده سلسله مراتب حیثیت و قدرت اند. همو می گوید که جامعه شناسان تا کنون چهار نوع نظام قشربندی اجتماعی تشخیص داده اند:

۱) نظام بردگی (slavery)

۲) نظام رسته ها (estates)

۳) نظام کاستی (cast)

۴) نظام طبقه و مقام اجتماعی (social class)

۱) بردگی مظهر افراطیترین شکل نابرابری است که در آن گروههایی از افراد به طور کامل یا تقریباً کامل فاقد هرگونه حقوقند. نظام بردگی به طور پراکنده در زمانها و مکانهای گوناگون وجود داشته است. لیکن دو نمونه عمده آن عبارتند از جوامع دنیای باستان (خاصه یونان و رم) که براساس برده داری استوار بودند و ایالتهای جنوبی امریکا در سده های هجدهم و نوزدهم. هاجهاوس برده را چنین تعریف می کند: «انسانی که قانون و رسم او را ملک دیگری می داند. در شدیدترین حالت، برده کاملاً فاقد حقوق و صرفاً یک مال منقول است، و در حالت ملایمتر ممکن است از جهاتی مشمول توجهاتی واقع شود، لیکن به همان نحوی که یک گاو یا الاغ مشمول توجه قرار می گیرد... اگر برده به علت موقعیت خود از برخی حقوق جبرانی نظیر حق وراثت برخوردار شود دیگر برده نیست و به بنده تبدیل می شود.» (۴: ۲۱۰ و ۲۱۱)

۲) نظام رسته ها. رسته عنوان ویژه گروههای اجتماعی - طبقه ای (در معنای قشر اجتماعی) در جامعه فنودالی است. مادک بلوخ عقیده دارد که رسته ها و شبکه پیوندهای وابستگی بارزترین ویژگی شاخص

تمدن فئودالی اروپاست. شبکه پیوندهای وابستگی از بالاترین تا پایینترین مرتبه زندگانی جامعه را در برمی گرفت حال آن که رسته‌ها فقط شامل لایه‌های غیر تحتانی بود، در جوامعی که می‌توان واژه توصیفی فئودالی را بر آنها اطلاق کرد زندگانی فردی اجزای اجتماع (= اشخاص و گروهها) هرگز به طور انحصاری و الزاماً بر اساس روابط رعیتی صرف یا اربابی مستقیم سامان نمی‌یافت. بلکه اشخاص متناسب با اشتغال، حرفه، درجه قدرت یا اعتبار به گروههای مافوق و مادون تقسیم می‌شد (۱: ۱۰).

رسته‌های فئودالی در اروپای قرون وسطی سه خصلت مهم داشتند:

الف) قانوناً تعریف شده بودند. هر رسته به معنای دقیق کلمه مقام و موقعیتی معین داشت. یعنی از یک مجموعه قواعد و قوانین حقوقی و وظایف و امتیازات و تعهدات خاص برخوردار بود. چندان که مثلاً از روی قوانین مجازات بسهولت می‌توان به نوع رسته‌ها در این نوع جامعه‌ها پی برد.

ب) رسته‌ها نماینده تقسیم کار وسیعی در جامعه بودند. مثلاً اشراف موظف بودند که از همه دفاع کنند، روحانیان باید برای همه دعا می‌کردند و عوام باید نیازهای خوراکی جامعه را تامین می‌کردند.

ج) و بالاخره رسته‌های فئودالی در عین حال گروههای سیاسی نیز بودند و به سخن دیگر هر رسته نماینده قدرت و اقتدار اجتماعی معینی به‌شمار می‌آمد.

در جامعه فئودالی بندگان (سرفها) تشکیل رسته نمی‌دادند، و علاوه بر این رسته‌ها در طول تاریخ فئودالی ثابت و یکدست نبودند. فئودالیسم کلاسیک فقط دو رسته داشت که مرکب از اشراف و روحانیون بودند و هر یک از رسته‌ها به مراتب و درجاتی چند تقسیم می‌شد. انحطاط فئودالیسم بعد از قرن دوازدهم با اعتلای دسته سومی همراه بود که بورژوا (شهرنشین) خوانده می‌شد و اینان نیز خود به درجات و گروههایی چند تقسیم می‌شدند.

مارک بلوخ در جلد دوم کتاب «جامعه فئودالی» به تحقیق و بررسی در احوال رسته‌های اجتماعی (یا طبقات اجتماعی) جامعه فئودالی اروپا پرداخته است. بلوخ در این کتاب به تفصیل انواع رسته‌های موجود در جامعه فئودالی اروپا، روند تحول رسته‌ها، و مراتب و درجات اجتماعی موجود در هر رسته (یا طبقه) را مورد بررسی قرار داده و، از طبقه نجبا که خود طبقه‌ای از لردان بودند، از حرفه جنگاوری، از موقعیت نجیب‌زادگی و قواعد رفتاری نجبا، از حرفه شهبواری (شوالیه‌گری) و مجموعه قوانین آن، از سرفها (بندگان) که کشاورزان وابسته به زمین بودند، و از سرژان که نام عمومی صنعتگران، پیشه‌وران، خدمه خانگی، امررها، پیکها، مسئولان املاک، مباشران و همه کسانی بود که گرداگرد ارباب قرار داشتند،^۲ و بالاخره از رسته روحانیان و شهرنشینان (بورژواها) سخن می‌گوید.

۲) نظام کاستی. نظام کاستی هند در بین نظامهای قشریندی اجتماعی منحصر به فرد است. دو خصیصه اصلی و مشترک برای نظامهای کاستی می‌توان برشمرد:

الف) نظامهای کاستی با تقسیم کار اقتصادی ارتباط نزدیک و آشکار دارند.

ب) قواعد نظام‌های کاستی عمیقاً نهادی شده است و با آداب و رسوم حاکم بر جامعه بستگی مستقیم دارد.

نظام کاستی اساساً در بین هندوها یعنی پیروان آیین هندو نضج گرفت و سپس کم و بیش در بیرون ر جامعه هند خاصه در سیلان (باز در بین پیروان آیین هندو) گسترش یافت.

نظام طبقاتی در هند از دوره ودایی به بعد رفته رفته سخت‌تر و پیچیده‌تر شد و به صورت کاستی درآمد. به عقیده ویل دورانت «این سختی و پیچیدگی صرفاً به این دلیل نبود که سرشت هر نهادی بر آن است که با گذشت زمان سخت‌تر شود، بلکه به این علت بود که بی‌ثباتی نظم سیاسی، و هجوم اقوام و اعتقادات بیگانه به هند نظام طبقاتی را به صورت سد استواری در برابر آمیزش خون مسلمان و هندو در آورده بود. در رزگار ودایی، طبقه «ورنه» یا رنگ بود، در قرون وسطای هند، جاتی یا تولد (یعنی گوهر و نژاد) شد. طبقه ذات دو گانه‌ای داشت: یکی وراثت وضع اجتماعی بود و دیگری قبول درمه یعنی پذیرش وظایف سنتی و کارهای طبقه بومی خود.»

کاستهای جامعه هندی به ترتیب اهمیت عبارت بودند از: کاست روحانی (برهمن)، کاست جنگی (کشاتریا یا Kshatriya). کاست کشاورز و سوداگر (وایسیا یا Vaisya) و کاست پیشه‌ور و کارگر (سودره یا sudra). علاوه بر این کاستها، گروههای مطرودی هم وجود داشتند به نام هاریجان (Harijan) که اجنبی (outcaste) و نجس به شمار می‌آمدند (۵: ۱۶۷).

«سرو بزرگ این دستگاہ و آنان که بیش از همه از آن متنعم می‌شدند مردان طبقه برهمنه بودند. ندرت برهمنان متکی به انحصار دانش بود. آنان نگهبانان و توسازان سنت، مربی کودکان، مصنف یا ویراستار کتب و صاحب نظرانی استاد در متون و داهای وحی شده و تفسیرناپذیر بودند. اگر فردی از طبقه سودره به قرائت کتب مقدس گوش می‌داد می‌بایست گوشش را (بنا به کتابهای قانون برهمنی) با سرب گذخته پرکرد، اگر آن را زمزمه کند باید زبانش را برید، اگر آن را به یاد بسپارد باید او را دوپاره کرد. گاهی به این تهدیدها عمل می‌کردند و برهمنان بدین گونه علم خود را حراست می‌کردند» (۲: ۵۵۵ و ۵۵۶).

این که چرا و چگونه نظام کاستی در هند پدید آمد موضوع بررسیها و مطالعات زیادی قرار گرفته است. تحلیلهای موجود در این زمینه را می‌توان به سه دسته اصلی تاریخی، کارکردی و دینی (مربوط به قواعد و اصول آیین هندو) تقسیم کرد.

نظام کاستی بعد از استقلال هند قانوناً و رسماً لغو شد. اما عملاً هنوز هم در جامعه هندی کم و بیش به حیات خود ادامه می‌دهد و بویژه جاتی‌ها که واحدهای اصلی نظام کاستی سنتی بودند هنوز به مثابه واحدهای اجتماعی - شغلی کارکرد دارند. جاتی که گروهی درون همسر است به عنوان گروه مرجع اصلی هویت فرد را معنوم می‌کند و نحوه زندگی خاصی را شامل می‌شود. جاتی‌ها اغلب گروههای شغلی تشکیل می‌دهند و می‌توان آنها را بقایای مستقیم نظام کاستی سنتی در هند امروز به شمار آورد.

به طور کلی دلایلی وجود دارد که براساس آن می‌توان گفت که سازمان کاستی و وجدان کاستی از نو در هند طرف توجه قرار گرفته است. از جمله این دلایل می‌توان از تشکیل بانکهای کاستی، مهمانخانه‌های کاستی، انجمنهای تعاونی و خیریه‌های کاستی و سالنهای ازدواج کاستی و حتی کنفرانسها و نشریات کاستی که در شهرها به وجود آمده‌اند نام برد. با تومور عقیده دارد که این موسسات در واقع نوع جدیدی از گروههای همسود (interest groups) اند. از دیدگاه او این گروهها در معنایی که تونیس بدان قائل است «جامعه (گزلشافت) اند حال آنکه گروههای کاستی سنتی «اجتماع» (گمیشافت) بودند. در عین حال باید اشاره کرد که از اواسط قرن اخیر نظام کاستی در هند دستخوش تغییرات مهم و زیادی شده است و خصوصاً وضع نجسها (Untouchables) در این جامعه به نحو چشمگیری بهبود یافته است (۴: ۲۱۴ تا ۲۱۹). مهمترین عوامل این تغییرات عبارتند از:

الف) شرایط زندگی در شهر.

ب) گسترش قدرت دولت و دستگاههای قضایی.

پ) توسعه تحصیلات و گسترش آن در بین همه کاستها.

ت) توسعه الگوی ثروت در جامعه

ث) تحولات سیاسی و تنوع نگرشهای سیاسی و گسترش دموکراسی.

۴) نظام طبقات و مقام اجتماعی. طبقه اجتماعی از عناصر اصلی ساختار اجتماعی جوامع نوین است و بسیاری از جامعه‌شناسان آن را خصیصه و مشخصه اصلی جوامع امروزی می‌دانند. نظام جامعه طبقاتی با هر سه نظام دیگر قشربندی اجتماعی تفاوت اساسی و اصولی دارد. دلایل اصلی این تفاوت از این قرار است (۴: ۲۱۹).

اول) طبقات اجتماعی گروههای واقعی‌اند و نه گروههایی که به کمک حقوق یا مذهب و غیره تعریف و حمایت شده باشند.

دوم) طبقات اجتماعی به خلاف رسته‌ها و کاستها گروههایی به نسبت گشاده‌اند.

سوم) بنیاد و شالوده آنها اقتصادی است.

چهارم) خصیصه اصلی و مشترك و مشخصه جوامع صنعتی‌اند که از قرن هفدهم به بعد توسعه یافته است. به رغم تنوع دیدگاههای موجود درباره تشخیص و تحلیل طبقات اجتماعی و نظام قشربندی اجتماعی در جوامع امروزی، بیشتر جامعه‌شناسان در مورد ساختار نظام طبقات اجتماعی در جوامع امروزی در زمینه‌های زیر توافق نظر دارند:

(۱) وجود يك طبقه بالاتر و فرادست شامل صاحبان بخش عمده منابع اقتصادی هر جامعه.

(۲) وجود يك طبقه کارگر که عمدتاً مرکب از مزدبگیران صنعتی است.

(۳) وجود يك طبقه یا طبقات متوسط که گروههایی به نسبت بی‌شکل‌تری هستند که غالباً دسته‌های

اجتماعی مابین طبقه بالاتر و طبقه کارگر را دربر می‌گیرند و عمدتاً شامل کارگران یخه‌سفید و اعضای مشاغل آزادند.

(۴) و بالاخره در برخی جوامع وجود یک طبقه چهارم یعنی دهقانان نیز مورد تایید قرار می‌گیرد. حقیقت آن است که نظام قشربندی اجتماعی در جوامع صنعتی در اثر وجود «گروههای مبتنی بر مقام» و «طبقات اجتماعی» به صورت پیچیده‌ای درآمده است. هاکس و ون نخستین کسی بود که بین این دو به دقت تمیز گذاشت و رابطه متقابل میان آنها را بررسی کرد. با تومور عقیده دارد که در جوامع سرمایه‌داری امروز، انتقالی از سازمان اجتماعی مبتنی بر طبقات به سوی سازمان اجتماعی مبتنی بر مقام یا به عبارت خاصی که هادشال در کتاب *General Survey of Changes in Social Stratification in Twentieth Century* (ملاحظات کلی درباره دگرگونیهای قشربندی اجتماعی در قرن بیستم) به کار می‌برد، انتقالی از گروههای «چندپوندی یک بعدی (multibonded unidimensional)» به گروههای «چند بعدی یک پوندی» (multidimensional unbonded) صورت گرفته است. مثلاً وضعیت معلمی در جامعه سرمایه‌داری آغازین معرف یک وضعیت اجتماعی شغلی یک بعدی (معلمی) در شرایطی بود که شخص معلم با بستگیهای اجتماعی متعدد (منشاء جغرافیایی، محل سکونت و غیره) تعیین اجتماعی می‌یافت. در حالی که امروزه شخص معلم با توجه به نقشهای اجتماعی که برعهده دارد نماینده یک وضعیت اجتماعی چند بعدی است که با یک پیوند کلیدی (مقام و مرتبه معلمی) با جامعه ارتباط می‌یابد. این معنا بسیار نزدیک به چیزی است که مروتون از آن با اصطلاح مجموعه نقش (role-set) و مجموعه پایگاه (status-set) یاد می‌کند. او ضمن بسط نظریه دالف لیتنون درباره پایگاههای متنوع هر شخص در جامعه و وجود نقشهای جداگانه به ازای هر پایگاه می‌گوید: «مجموعه نقش خصیصه بنیادین ساختار اجتماعی است و آنچه من از این اصطلاح مراد می‌کنم متمم و مکمل رابطه نقش (role-relationship) است که اشخاص به اعتبار اشفال یک پایگاه اجتماعی خاص کسب می‌کنند. «مروتون تاکید می‌کند که مجموعه نقش با نقش‌های چندگانه (multiple roles) مورد نظر جامعه شناسان متفاوت است. چه نقش‌های چندگانه دلالت دارد بر وجود چندین پایگاه، حال آن که مجموعه نقش به یک پایگاه واحد بازمی‌گردد. او در عین حال از مجموعه پایگاه (status-set) نیز سخن می‌گوید و معتقد است که مجموعه نقشها و مجموعه پایگاهها مفاهیمی ساختنی‌اند و به قسمتهایی از ساخت اجتماعی در هر زمان خاص دلالت دارند (۱۰: ۳۶۸ تا ۲۷۰).

باری اگر مسئله درهم بافتگی موقعیتهای مبتنی بر مقام و پایگاه طبقاتی را در جوامع امروزی اندکی ساده‌تر کنیم شاید بتوان گفت که «طبقات» بر طبق رابطه‌ای که با تولید کالاها و تحصیل کالاها دارند قشربندی می‌شوند و «گروههای مبتنی بر مقام» بر طبق اصولی که مصرف آنها را از کالاها در چارچوب «سبک زندگی» خاص تعیین می‌کند تعریف می‌شوند (۴: ۲۲۰).

تحول قشربندی اجتماعی در جهان معاصر

نظر گاه طبقه متوسط چند پاره شده (fragmented middle class):

از قرن نوزدهم تا به حال می‌توان کاهش یکنواختی را در شمار خرده بورژوازی که به کسب و کارهای کوچک و محدود اشتغال دارند مشاهده کرد. و در مقابل طبقه متوسط به نحو وسیعی افزایش و گسترش یافته است.

طبقه متوسط را اساساً به دو گروه اصلی تقسیم می‌کنند: کارکنان (یا کارگران) یخه سفید دفتری و متخصصان.

توسعه و گسترش شرکت‌های سهامی با افزایش در میزان پیچیدگی صنعتی و تجاری شرکتها همراه بوده است. چنین استدلال می‌شود که در این شرایط لازم است که سلسله مراتب مدیریتی وسیعی طراحی و سازماندهی شود تا بتواند این پیچیدگی مضاعف و نیز وظایف تخصصی موجود در شرکت‌های نوین را کنترل و هماهنگ کند. استدلال مشابهی در مورد رشد شتابان (rapid growth) در رقم مدیران شاغل در دولتهای محلی و ملی وجود دارد. گسترش و بسط مدیریت عمومی در حوزه‌هایی نظیر اخذ مالیات، آموزش و پرورش، بهداشت و خدمات عمومی به رشد سازمانهای گسترده دولتی انجامیده است. استدلال شده است که اداره کنندگان بورکراسیهای دولتی (administrators) نیز کارکردی مشابه با کارکرد مدیران در شرکت‌های تجاری بزرگ ایفا می‌کنند. و روشن است که هم مدیران و هم این اداره کنندگان را باید در داخل طبقه متوسط جای داد.

با این حال این نکته اخیراً مورد سوال قرار گرفته است که چگونه می‌توان همه انواع شاغلان مشاغل غیر یدی (non-manual occupation) را یکجا و باهم گروهبندی کرد و آنان را موجد يك طبقه متوسط به نسبت همبسته قلمداد کرد؟

کوک (Cook) کلاک (Clark) و سیمینوف (Semeonoff) در مطالعه‌ای درباره تصورات مربوط به طبقه (image of class) ادعا می‌کنند که «روزگاری که سخن گفتن از طبقه متوسط واقعینانه تلقی می‌شد سپری شده است». آنان استدلال می‌کنند که طبقه متوسط به نحو فزاینده به شماری از قشرهای مختلف تقسیم می‌شود و هریک از این قشرها دیدگاه متمایزی درباره جایگاهشان در نظام قشربندی دارند. داجوت و همکاران، این مشاهدات را پایه پیمایشی قرار دادند که در سال ۱۹۷۲ صورت گرفت. این مطالعه ناظر بر تصورات طبقه دربین يك نمونه ۲۴۲ نفری از کارکنان یخه سفید مرد بود. نتیجه بررسی بازگویی شماری از تصورات مختلف درباره طبقه است که می‌توان آنها را در چهار مقوله کلی دسته‌بندی کرد:

تصور حدود ۲۷ درصد از این نمونه‌های یخه سفید درباره جامعه چیزی نظیر «توده متوسط» (middle mass) بود. اینان خودشان را بخشی از طبقه متوسطی می‌دانستند که از بدنه جمعیت کارکن (working

population) ساخته شده است. این توده متوسط درحد فاصل بین يك طبقه كوچك فوقانی ثروتمند و قدرتمند و يك طبقه پایین‌تر و كوچك به نسبت فقیر و ناتوان (impoverished) قرار دارد. اینان به هیچ خط فاصلی بین کارگران یدی و غیریدی قابل نشدند و در داخل طبقه مرکزی وسیع به «هیچ شکاف ایدئولوژیکی بنیادین، تقسیمبندی منافع یا تقابل در سبک زندگی» باور نداشتند. کسانی که از جامعه تصویری معادل «توده متوسط» داشتند اغلب در زیر گروه (bracket) یخه‌سفیدهای دارای درآمد متوسط قرار می‌گرفتند.

گروه دوم که ۱۹ درصد از نمونه‌ها را در برمی‌گرفت «طبقه متوسط فشرده شده (compressed middle class) بود. این افراد موقعیتشان را این چنین توصیف کرده بودند: «اعضای قشر نازکی که در بین دو طبقه دارای قدرتی افزایش یابنده گیر کرده و فشرده شده‌اند». در زیر آنها بدنه جمعیت قرار دارد که طبقه کارگر را می‌سازد و در بالای آنها يك طبقه كوچك فوقانی واقع شده است. نوعاً تجار و بازرگانان كوچك (small businessmen) این دیدگاه را ابراز کردند. اینان تصور می‌کردند که از طریق آنچه آنان طبقه کارگر سازمان یافته می‌خواندند و قدرتی فزاینده برای آن قائل بودند تهدید می‌شوند و حکومت و تجار بزرگ تمایل چندانی به حمایت از آنان در برابر این تهدید نشان نمی‌دهند.

گروه سوم یخه‌سفیدها، جامعه را بر حسب يك نردبان درجه‌بندی شده تعریف کردند که محتوی چهار یا بیش از چهار قشر است. اگرچه به نظر می‌رسید که این تصور نوعی - طبقه متوسط از جامعه باشد اما عملاً فقط توسط ۱۵ درصد از جمعیت نمونه اظهار شد. کسانی که چنین دیدگاهی از جامعه داشتند مایل بودند که تحصیلات عالی، کیفیتهای تخصصی و درآمد به نسبت بالا داشته باشند. و اگرچه آنان خودشان را به مثابه طبقه متوسط توصیف کردند اما عملاً هیچ نوع وفاداری طبقاتی از خود بروز ندادند و اغلب منکر اصل کلی طبقه اجتماعی شدند.

سرانجام، ۱۴ درصد از نمونه‌های یخه‌سفید، تصویری «پرولتاری» از جامعه ارائه دادند. آنان خودشان را طبقه کارگر معرفی کردند و جایگاهشان را به مثابه اعضای يك طبقه وسیع در پایه نظام قشربندی دانستند. آنان عقیده داشتند که شباهت و وجوه اشتراکشان با کارگران یدی بیش از مدیران بالادست و متخصصان بالاتر است. کسانی که تصویری پرولتاری از جامعه داشتند اغلب برای مشاغل یخه‌سفید دفتری استخدام شده بودند، امید ترفیع نداشتند و دستمزدهای به نسبت اندکی می‌گرفتند.

تنوع زیاد در تصور یخه‌سفیدها از طبقه، رابرت و همکارانش را به این نتیجه رسانید که «روند اصلی بازگویی تجزیه و تکه‌تکه شدن این طبقه متوسط به شماری از قشرهای قابل تشخیص است که هر یک از آنها دیدگاهی خاص از موقعیت خویش در ساختار اجتماعی دارند. «تنوع و اختلاف (diversity) تصورات مربوط به طبقه، تنوع و وضعیتهای بازار، تفاوت استراتژیهای بازار و تفاوت منافع در داخل گروه یخه‌سفیدها گویای آن است که طبقه متوسط به نحو فزاینده تکه‌تکه می‌شود. در واقع این به آن معنی است که گزاره

(proposition) مربوط به این که «گروه‌های یخه‌سفید طبقه اجتماعی واحدی را شکل می‌دهند» گزاره‌ای مشکوک و قابل تردید است (۱۱: ۷۴ تا ۷۶)

وضع متخصصان در ساختار طبقاتی جامعه

در سالهای اخیر متخصصان به بخشی از ساخت شغلی تبدیل شده‌اند که بیشترین رشد را داشته است. مثلاً در ایالات متحد آمریکا سهم متخصصان در نیروی کار مردان در فاصله ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ به بیش از سه برابر افزایش یافته است. رشد صنعت مستلزم افزایش دانش فنی و علمی تخصصی است که منجر به گسترش تخصص‌های علمی و مهندسی می‌شود. پیدایش دولت رفاه‌بخش (welfare state) و گسترش (expansion) حکومت‌های محلی و ملی، طیفی از «حرفه‌ها و تخصص‌های رفاهی» را پدید آورده و موجب رشد تخصص‌های پزشکی و آموزشی و نیز افزایش میزان استخدام متخصصان در دیوانسالاری‌های حکومتی شده است. متخصصان هم پدیدآورنده و هم پدیدآمده صنعتی شدن شمرده شده‌اند. دانش و مهارت‌های آنان برای توسعه و انکشاف اقتصادهای صنعتی ضروری و حیاتی است. ثروتی که از طریق این توسعه ایجاد می‌شود امکانات کافی برای پرداخت هزینه خدمات تخصصی شده‌ای را که متخصصان عرضه می‌کنند فراهم می‌سازد.

بر اساس موقعیت بازار می‌توان متخصصان را به دو گروه تقسیم کرد: متخصصان بلند مرتبه‌تر (higher) و متخصصان فرومرتبه‌تر (lower) متخصصان بلند مرتبه‌تر مرکبند از قضات، وکلا، مشاوران حقوقی، معماران، برنامه‌ریزان پزشکان، دندانپزشکان، مدرسان دانشگاه، حسابداران، دانشمندان و مهندسان. متخصصان فرومرتبه‌تر مشتملند بر معلمان مدرسه، پرستاران، مددکاران اجتماعی و کتابداران. تفاوت‌های چشمگیری از حیث میزان درآمد بین این دو گروه از متخصصان به چشم می‌خورد. اگر میزان کسب درآمد ملاک قرار گیرد موقعیت بازاری (market situation) متخصصان فرومرتبه‌تر اساساً بهتر و بالاتر از کارگران یدی ماهر نخواهند بود. اما متخصصان مزبور در مقایسه با کارگران یدی ماهر واجد شماری از امتیازات بازاریند که مشتمل است بر: امنیت شغلی، فرصت‌های بیشتر برای ترفیح، افزایش سالانه حقوق، و مداخله (یا درآمدهای حاشیه‌ای و ارزشمند) بیشتر. یکی از واقعیت‌های مهم نظام قشریندی در جوامع امروزی امتیازاتی طبقاتی است که متخصصان، به‌ویژه متخصصان بلندمرتبه‌تر به لحاظ مقام اجتماعی از آن برخوردارند.

تبیین‌های متنوعی درباره پاداش‌های شغلی متخصصان ارائه شده است. مثلاً برنارد باربر دیدگاهی کارکردی درباره نقش و پاداش‌های متخصصان بلندمرتبه‌تر ارائه کرده است. باربر استدلال می‌کند که تخصص‌گرایی متضمن «چهار خصوصیت اساسی» است: اولین خصوصیت هیشی از دانش سیستماتیک و تمعیم یافته است که می‌توان آن را در مسائل مختلف به کار گرفت؛ دومین خصوصیت آن است که

تخصص‌گرایی متضمن اموری است که بیشتر به نفع اجتماع است تا نفع شخصی؛ سومین خصوصیت آن است که رفتار متخصصان به شدت از طریق قواعد و مقررات اخلاقی کنترل می‌شود. این قواعد را انجمن‌ها و موسسات تخصصی وضع و ابقا کرده‌اند و به‌مثابه بخشی از آموزش اجباری برای کسب تخصص فراگیری می‌شود؛ و سرانجام چهارمین خصوصیت آن است که پادشاهای بالایی که متخصصان دریافت می‌کنند نماد موفقیت و کارآیی آنهاست.

تبیین کارکردی نقش و پادشاهای متخصصان بشدت مورد انتقاد قرار گرفته است. منتقدان به نحوی اصولی مفروضات (assumptions) باربر را مورد تردید قرار داده‌اند. از دیدگاه آنان واقعاً جای تردید است که متخصصان اولاً سهم مهمی در بهزیستی (well-being) کل جامعه داشته باشند، ثانیاً نمی‌توان اثبات کرد که آنان بیش از آن که در خدمت گروههای خاص باشند به همه اعضای جامعه خدمت می‌رسانند و ثالثاً نمی‌توان اثبات کرد که آنان بیشتر در خدمت منافع جامعه‌اند تا در پی منافع شخصی (۱۱: ۶۹ تا ۷۴).

ملاکهای تعیین طبقات اجتماعی (شاخصهای قشربندی)

از زمان طرح جدی موضوع قشربندی اجتماعی - نخست در مباحث مربوط به اقتصاد سیاسی و سپس در جامعه‌شناسی - و انجام مطالعات و بررسیهای میدانی، ملاکهای متعددی به عنوان شاخصهای قشربندی به کار گرفته شده است. شاید بتوان ادعا کرد که تقریباً همه بررسیهای میدانی موجود در زمینه قشربندی اجتماعی در حقیقت به شکل کوششهایی برای کاربردی کردن دیدگاههای نظری موجود در این زمینه شکل گرفته است و یا به سخن دیگر دستگاههای متدولوژیک قشربندی اجتماعی با استفاده از شاخصهای سرچشمه گرفته از چارچوبهای نظری خاص تدوین شده‌اند. با توجه به اختلافات موجود میان این دیدگاهها اغلب این کوششهای عملیاتی مورد انتقادات جدی طرفهای مقابل قرار گرفته است و در واقع می‌توان گفت که هیچ رویکردی در این زمینه قبول عام نیافته است و هیچ رویکردی تاکنون نتوانسته است پاسخ مستدلی در مقابل انتقادات و خرده‌گیریهای مخالفان ارائه کند. در یک نگاه اجمالی اصیلترین ملاکهای به کار بسته شده در زمینه قشربندی اجتماعی و اهم انتقادات وارد بر آن را می‌توان به این صورت خلاصه کرد.

(۱) گروهی شغل را اصیلترین معیار قشربندی دانسته‌اند. براین رویکرد خصوصاً خرده گرفته شده است که ملاک شغل بیشتر معرف صنف (Corporation) است و گروه‌بندیهایی را به دست می‌دهد که عمدتاً نشاندهنده صفهای شغلی هر جامعه‌اند و نه طبقات اجتماعی موجود در آن.

(۲) گروهی دیگر مقدار درآمد را اصیلترین معیار قشربندی دانسته‌اند. براین رویکرد نیز خرده گرفته شده است که اساساً گروههای درآمدی را به دست می‌دهد و نه طبقات اجتماعی را.

(۳) گروهی وضع مالکیت بر ابزار و وسایل تولید را مبنا و شاخص قشربندی قرار می‌دهند. به این گروه

که شامل مارکیستها و طرفداران چپ جدید (new left) اند این انتقاد اصولی وارد است که در شرایط امروز جوامع سرمایه‌داری معیارهای مارکیستی برای قشریندی اجتماعی بسیار ناقص و نارساست. شاخصهای پیشنهادی مارکس برای قشریندی اجتماعی یعنی مالکیت بر ابزار و وسایل تولید و چگونگی توزیع و تخصیص ارزش اضافی بیشتر با موقعیت و شرایط خاص جامعه سرمایه‌داری قرن نوزدهم تناسب داشت. اما امروزه با توجه به نقش تعیین کننده متخصصان در ساختار اقتصادی جوامع و نیروی اجتماعی چشمگیر طبقه متوسط تاکید صرف بر عملکرد متضاد دو طبقه استثمارشونده (پرولتاریا) و استثمار کننده (بورژوازی) غیر علمی و غیر واقع‌بینانه است. به‌ویژه آنکه با توجه به تشکیل شرکتهای سهامی و چند ملیتی و جدا شدن سرمایه از مالکیت و کنترل بر وسایل و ابزار تولید و نیز اهمیت یافتن نقش مدیران و کارفرمایان (آنتروپرنورها) دیگر نمی‌توان از طبقه سرمایه‌دار صرفاً به عنوان استثمارگران نیروی کار و غاصبان ارزش اضافی نام برد و پرولتاریای امروز، به خلاف تصور مارکس و انگلس، به جز زنجیر بسیاری امکانات و تسهیلات رفاهی نیز در اختیار دارد.

۴) گروهی عوامل اجتماعی متعدد نظیر درآمد، محل و وضع سکونت، سطح تحصیلات و شغل را به عنوان شاخصهای قشریندی اجتماعی به کار می‌گیرند. بر به کارگیری این مجموعه ملاکها این ایراد اصولی وارد است که گاهی (و اغلب) ممکن است هریک از آنها نتایج متفاوتی را برای مورد واحد به دست دهند و در چنین شرایطی معلوم نیست که کدام یک از این نتایج را و به چه دلیل باید مبنای قرار داد.

۵) قضاوت خود شخص از پایگاه اجتماعی و طبقاتی‌اش. ملاک داوری شخصی خود افراد در زمینه تعیین مرقع طبقاتی یکی از ساده‌ترین و درعین حال عملیات‌ترین رویکردهای قشریندی اجتماعی است. برای ملاک این انتقاد بدرستی وارد می‌شود که داوری خود شخص جنبه ذهنی (subjective) دارد و نه عینی (objective) و از آنجا که قاعده و روش اصلی جامعه‌شناسی تکیه بر جنبه‌های عینی است، کاربری این ملاک در جامعه‌شناسی تناسب چندانی با قواعد و اصول این علم ندارد.

۶) امروزه عموماً برای قشریندی اجتماعی از سه شاخص اصلی (۱) درآمد، (۲) شغل، و (۳) سطح تحصیلات استفاده می‌کنند. گاهی نیز حسب مورد متغیرهای دیگری از قبیل مذهب، ملیت، جنسیت، محل سکونت و زمینه خانوادگی را به عنوان شاخص‌های مکمل در کار قشریندی دخالت می‌دهند. گرچه کاربری این سه شاخص اصلی امروزه کم و بیش عمومیت یافته است و خصوصاً در جوامع شهری به صورت رویکردی نتیجه‌بخش و عملیاتی شناخته شده است لیکن در عمل قشریندی با استفاده از این شاخص‌ها با محدودیت‌هایی جدی روبروست که در اغلب اوقات دخالت دادن همزمان سه شاخص را ناممکن می‌سازد. به این معنی که هرگاه کسی از حیث هر سه شاخص در سطح بالا یا پایین قرار گرفته باشد تعیین جایگاه طبقاتی او آسان و عملی است. ولی اگر از لحاظ یکی از متغیرها بالا و از لحاظ متغیر دیگر پایین باشد وضع پیچیده می‌شود و دیگر بسادگی نمی‌توان تعیین کرد که فرد مورد نظر در ساختار

طبقاتی جامعه دقیقاً در کجا باید قرار داده شود. در این قبیل موارد دریافت نتیجه از طریق کارست همزمان ۳ شاخص ناممکن است. برای حصول نتیجه لزوماً باید یکی از شاخصها را مبنا قرار داد و در این حالت اولاً این که چرا این و نه آن شاخص پایه قرار گرفته است به طور علمی قابل توجیه نیست و ثانیاً حتی به فرض یافتن توجیهی پذیرفتنی مشمول همان ایراداتی خواهد بود که در مورد شاخصهای درآمد و شغل ذکر شد.

۷) تعریف ماکس وبر از طبقه اجتماعی بر سه شاخص اصلی استوار است که عبارتند از: قدرت، ثروت و حیثیت. گروهی بر آنند که مزیت رویکرد وبر بر رویکرد مارکس آن است که وبر متغیرهای دیگری علاوه بر منزلت اقتصادی را در تشخیص و تعریف طبقه اجتماعی دخالت می‌دهد. لیکن محدودیت این روش آن است که در آن اندازه‌گیری قدرت و حیثیت به سادگی ممکن نیست و خود مستلزم شاخص‌سازی‌های پیچیده دیگری است و در نتیجه به لحاظ کثرت متغیرها نتیجه‌گیری قطعی درباره جایگاه طبقاتی شناسه‌ها (objects) را مشکل می‌کند.

۸) در برخی مطالعات قشربندی اجتماعی، از شاخص فاصله اجتماعی، که یک نوع معیار اندازه‌گیری درجه نزدیکی یا دوری فرد به اعضای دیگر گروههای اجتماعی است، برای تعیین قشرهای اجتماعی استفاده می‌شود.

فاصله اجتماعی را می‌توان با وسایل سنجش موجود (پرسشنامه) اندازه‌گیری کرد. در این رویکرد معیارهایی از قبیل انزوا و بی‌قدرتی و امثال آن به نوعی شاخصهای تعیین فاصله اجتماعی به شمار می‌آیند. برای تشخیص گروههای اجتماعی فرودست معیارهایی از قبیل قدرت، امنیت و مناسبات اجتماعی و معاشرت گسترده برای تشخیص گروههای اجتماعی فرادست به کار گرفته می‌شود.

چارچوب کلی و صوری طبقه‌بندی در جوامع نوین

امروزه بسیاری از جامعه‌شناسان در یک تقسیم‌بندی کلی و صوری با الهام از روش پرفسور رابرت لیند (Robert Lynd) در دو کتاب (Middle town) (میان‌شهر) و (Middle town in Transition) (میان‌شهر در حال گذار) برای گروهبندی طبقاتی و تعیین قشرهای اجتماعی، از یک الگوی ۶ لایه‌ای برای قشربندی اجتماعی استفاده می‌کنند. بر طبق این الگو ساختار طبقاتی جوامع مرکب از چهار گروه اصلی فرض می‌شود که دو گروه از آنها دارای تقسیماتی فرعی‌ترند. در نتیجه این الگو وجود ۶ گروه اصلی و فرعی را در

ساختار طبقاتی جوامع مفروض می‌گیرد که از این قرارند:

(۱) طبقه بالا که خود مشتمل بر دو زیر گروه طبقاتی است:

۱-۱) طبقه بالای سطح بالا مرکب از اشراف و ثروتمندان.

۱-۲) طبقه بالای سطح پایین شامل تازه‌به دوران رسیده‌ها.

(۲) طبقه متوسط که آن نیز شامل دو گروه زیر است:

۲-۱) طبقه متوسط رو به بالا مشتمل بر متخصصان بلندمرتبه و صاحبان تخصصهای ممتاز در جامعه.

۲-۲) طبقه متوسط رو به پایین شامل کارمندان متوسط، یخه‌سفیدها و کارمندان دون پایه.

(۳) طبقه کارگر شامل یخه‌تیره‌ها، کارگران نیمه‌ماهر و کارگران صنعتی.

(۴) طبقه پایین که انواع گروههای فرودستی را که در قاعده هرم طبقاتی جای دارند دربر می‌گیرد. این

گروهها مرکبند از: ولگردان، بیکاران، گدایان، کارگران مهاجر روستایی، خدمتکاران خانگی،

حلبی‌نشینان و آلونک‌نشینان.

گروهها مرکبند از: ولگردان، بیکاران، گدایان، کارگران مهاجر روستایی، خدمتکاران خانگی،

حلبی‌نشینان و آلونک‌نشینان.

روش‌های قشریندی اجتماعی

به طور کلی ۳ روش اصلی برای قشریندی اجتماعی وجود دارد که از این قرار است: (۶: ۱۷۹)

(۱) روش اشتهاری که عبارت است از پرسش از افراد درباره موقع طبقاتی افراد دیگر. این روش را

عموماً فقط در مطالعه جوامع کوچک می‌توان به کار برد که در آن افراد از یکدیگر شناخت به نسبت کافی

دارند. بنابراین روش اشتهاری را فقط در برخی مطالعات میدانی خاص از قبیل مطالعه محله‌ای

(Community study) می‌توان به کار برد.

(۲) روش ذهنی که عبارت است از قشریندی افراد با استفاده از داوری خود آنها. در این روش پرسش

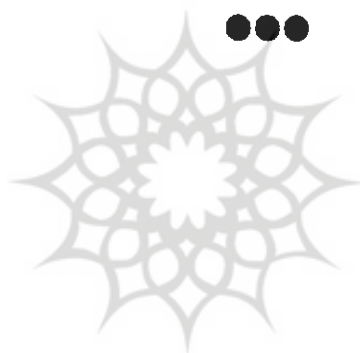
اصلی و مستقیم پژوهشگر از افراد مورد پژوهش این است که «به نظر خودتان به چه طبقه‌ای تعلق دارید؟»

اگرچه به نظر می‌رسد که این روش خصوصاً برای قشریندی اجتماعی در جوامع پهناور و ناهمگون

کارآمدی چشمگیری داشته باشد، اما محدودیتهای مهمی از قبیل ملاحظات خاص پاسخگویان، «اثر هاله»

(Halo Effect) پرسشگر و محدودیت میزان اطلاعات پاسخگو از کل ساختار طبقاتی جامعه - که سطح معینی از آن برای سنجش و ارزیابی دقیق موقعیت خود به منظور ارائه داوری نزدیک به واقع ضروری است - از موانع مهمی است که مانع کسب نتایج معتبر از طریق این روش می‌شود.

۳) روش عینی که برطبق آن پژوهشگر با انتخاب شاخصهای مناسب و درخور وضعیت جامعه، رأساً معیارهای عضویت در طبقات اجتماعی و تعداد این طبقات را در جامعه تعیین می‌کند. اگرچه به کارگیری این روش دشوار است و اغلب می‌توان برچسب و چون آن خرده گرفت اما عملاً با توجه به قواعد روش جامعه‌شناسی اصولی‌ترین شیوه و روش قشربندی اجتماعی به شمار می‌آید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱) در نیمه نخست قرن حاضر یک سوم جمعیت جهان در کشورهای توسعه یافته به سر می‌بردند. این نسبت در حال حاضر به ۱۵ درصد کاهش یافته است. امروزه ۲۶ کشور با جمعیتی کمتر از ۱۵ درصد جمعیت جهان از تولید ناخالص ملی سرانه‌ای برابر با ۸ هزار دلار بهره‌مندند. این رقم پنج برابر میانگین جهانی و پانزده برابر میانگین مربوط به جمعیت فقیر جهان یعنی ۳ میلیارد نفر است که نصف جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند.

۲) این گروه‌ها در منشورهای لاتینی معمولاً *ministerials* در متن فرانسوی *sergents* و در زبان آلمانی *dienstmanner* خوانده می‌شوند (۱۰۸۰۴).